

سخن

دوره هشتم

دی ماه ۱۳۳۶

شماره نهم

دانش و هنر

شوشکا و علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

کنجکاوی که از خواص ذهن بیدار آدمی است غالباً مایه زنج اوست. ما همیشه می‌خواهیم بر راز همه امور اذیت بیابیم و هر مشکل و معما را که پیش می‌آید حل کنیم. اما حل مشکل کوششی می‌خواهد که دشواریست و گاهی مستلزم آگاهی از مقدماتی است که هنوز شناخته‌ایه و باین سبب در کار در می‌مانیم همین امر سبب می‌شود که از «مجهول» بگریزیم و خاطر جوینده بی‌آرام را آسوده کنیم.

گریز و پرهیز از مجهول چندراه دارد. یکی آنست که به توجیه و تعریفی ساده و کلی دل‌خوش کنیم و خاطر را فریب بدهیم و مشکل را حل شده بگیریم. دیگر آنکه معمارا ناگشودنی بشماریم و ازین راه برای ناتوانی خود عذری بتراشیم.

میان معماهایی که همیشه به ذهن ماعرضه می‌شود شاید از همه مهمتر نتایج فعالیت همین ذهن است. چگونه بکمی می‌تواند صوتها را چنان تألیف کند

که نغمه‌ای دلنواز و جان بخش از آن حاصل شود؟ چه رازی در کلام آن دیگری است که سخنش اینهمه دلنشین است؟ یا چه وسایلی می‌توان چنین هنری یافت و چه قواعدی را باید آموخت تا از روی آنها بتوان به چنین نتیجه‌ای رسید؟ از آن طرف، شور و لذتی که از شنیدن نغمه موسیقی و غزل دلاویز به دست می‌دهد چگونه حالتی است و از چه راه پدید می‌آید؟ این نکته‌ها همیشه موجب اعجاب و مایه حیرانی ماست. برای رهایی از رنج این حیرت باید توجیهی ساخت. آسانترین راه آنست که موجهی مبهم و ناشناختنی برای این امور فرض کنیم. شاعران عرب هر يك جنی یا همزادی داشته‌اند که برای ایشان قصیده می‌ساخته و در گوششان فرو می‌خوانده است. شاعران ایرانی که با جنیان کمتر سر و کار داشته‌اند محصول ذهن خود را به نیروئی معنوی که «طبع» خوانده می‌شد و گاهی بصورت دختری جلوه می‌کرد نسبت می‌دادند. یونانیان برای هر يك از فنون هنر به فرشته‌ای که موکل بر آن بود قائل بودند. این فرشتگان «موز» خوانده می‌شدند و کارشان همان کار جنیان شاعر عرب و دختران طبع‌سخنوران ایران بود.

برای توصیف این آثار هنری و بیان حالتی که از ادراک آنها به دست می‌دهد نیز به همین شیوه متوسل می‌شویم که آسانست و عذرخواه جهل ماست. شعر چیست؟

شعر است || لطیفه الهی مضمون سپیدی و سیاهی

موسیقی هم سرود آسمانها و نغمه افلاک است. تأثیر شعر خوب و موسیقی دلکش آنست که روح ما را به آسمانها می‌برد و در ملکوت اعلی سیر می‌دهد. هنرمندان باعواالم غیبی سر و کار دارند. حافظ «لسان الغیب» است، بنا بر این ما که با غیب رابطه‌ای نداریم طبیعی است که از راز زیبایی سخنش سردر نیاوریم. اگر هم نخواهیم لذتی را که جنبه دینی ندارد با عقاید مذهبی پیامیزیم، در همین کوره خاک اموری را جستجو می‌کنیم که ناشناختنی باشد تا علت ایجاد آثار هنری و لذتی را که از آنها می‌یابیم به آن امور نسبت بدهیم: شاعری جادوگری است و نغمه موسیقی ما را افسون می‌کند. با اینگونه توجیه و بیان آسوده می‌شویم و می‌پنداریم که مشکل حل شده است و اگر نشده بیش از این از کسی ساخته نیست و عذر ما پسندیده است.

اما چه موجب می‌شود که بعضی از افراد بشر بتوانند در این هنرها بمقامی چنین بلند برسند که از دسترس دیگران دور است. توجیه این امر هم با همین روش انجام می‌گیرد. یکی شب زمستان برای غسل در حوض یخ‌بسته فرورفته

است و پیاداش این فداکاری در عبادت، بجای آنکه سینه پهلو کند و ببرد، صبح زبانش به سخنوری گشوده شده است. دیگری در عشق رنج برده و بجان رسیده و اجری که یافته این بوده است که با عالم غیب یعنی آنجا که برای خاصان نسخه غزل می نویسند، ارتباط یافته است. آن يك حج کرده و در خانه کعبه زار نالیده است که خدا یا مرا شاعر کن و دعایش مستجاب شده است.

چون راه رسیدن به کمال هنر این باشد آموختن مقدمات چه ضرورت دارد؟ قواعد و اصول در این راه بیهوده و یاوه است:

شاعری طبع روان می خواهد نه معانی نه بیان می خواهد

باید نشست و منتظر یاری طبع یا رسیدن الهام بود، الهام که برسد همه مشکلات حل می شود، همه قواعد خود بخود و بی رنج آموختن در ذهن حاصل می گردد.

اما نتیجه فعالیت های ذهن بشر تنها شعر و موسیقی و نقاشی نیست. انواع علوم و فنون است: ریاضی است، نجوم است، علوم طبیعی است و بسا دانش های دیگر نیز هست. پیشرفت در شناختن این علوم هم کار همه کس نیست. اینجا هم در هر فن بزرگانی معدود بوده اند که حاصل کارشان بایده مایه تحسین و اعجاب باشد. چرا در باره ایشان و آثارشان این روش توجیه و تعلیل را بکار نمی بریم. چرا برای حل مشکلات علمی خود را به تأییدات غیبی محتاج نمی بینیم؟ چرا جنیان و فرشتگان تنها شعر و موسیقی برای آدمیان می سازند یا بذهنشان الهام و القاء می کنند؟ چرا برای حل اسرار فلکی یکی یکی از ساکنان فلک تا کنون به بشر بیچاره یاری نکرده است؟

علت این امر تفاوتی است که میان دانش و هنر هست. علم عبارتست از مجموعه نکات و مطالبی که بتوالی در پی یکدیگر قرار گرفته اند و دریافتن هر نکته مستلزم آموختن و دانستن نکته پیشین است. تا کسی عمل جمع را بداند عمل ضرب را نمی تواند بیاموزد و برای رسیدن به مراحل عالی هر يك از رشته های علم ناچار باید از مقدمه نخستین آغاز کرد و يك يك نکات را آموخت و پیش رفت. در بیان نتیجه تحقیق و کشف علمی هم البته همین روش بکار می رود. یعنی دانشمندی که به حل مشکل یا اکتشاف حقیقتی علمی توفیق یافته است ناگزیر برای آنکه حاصل کار خود را به ذهن دیگران منتقل کند باید يك يك مراحل را که در این راه پیموده است شرح بدهد. بنا بر این اگر کسی سخن او را دریابد هیچ نقطه تاریک و مبهمی در ذهنش نمی ماند تا آنرا به عوالم فوق طبیعی نسبت بدهد. در اینجا برای ادراک حاصل هر کشفی باید از قدم اول همراه کاشف براه

افتاد و همه مراحل را پیاپی طی کرد و با او بهمان نقطه منظور رسید. اما کار هنرمند درست بخلاف اینست. در آثار هنری مقدمات کار بدیگران عرضه نمی شود بلکه تنها نتیجه آنست که مورد استفاده است. شاعری که غزل زیبایی سروده هیچ نمی گوید که چه حالانی را طی کرده و چه کوششی بکار برده تا آن حالات را به معانی و معانی را بتصورات شاعرانه و تصورات را به الفاظ و عبارات تبدیل کرده و الفاظ را با چه دقتی برگزیده و چندبار آنها را پس و پیش و کم و بیش کرده تا بصورت قطعی در آورده است. اگر هم بگوید اطلاع بر این نکات در نتیجه ای که از شنیدن شعر باید گرفت اثری ندارد، هدف شعر آنست که شور و حالی در شما پدید بیاورد و این حال از صورت ترکیبی و نهائی شعر حاصل می شود.

از اینجاست که بیشتر مردمان آثار هنری را نتیجه الهام می پندارند، یعنی چون با مقدمات پدید آمدن آن آثار آشنائی ندارند، یا مقدمات را در حصول نتیجه مؤثر نمی شمارند، گمان می کنند که مقدمه ای در میان نبوده و شعر یا موسیقی یکباره و بصورت ساخته و پرداخته به ذهن هنرمند القاء شده است.

چون درباره پدید آمدن آثار هنری چنین عقیده ای داشته باشیم ناچار درباره نحوه ادراک آن آثار نیز باید بهمین روش بپردازیم. یعنی باید معتقد بشویم که اطلاع از مقدمات ایجاد هنر و آشنائی با اجزاء و مفردات و کیفیت ترکیب آنها لازم نیست. در مقابل آن نیروی مبهم و مرموز که موجب هنر است و «الهام» خوانده می شود یک قوه مبهم نیز در نهاد طالبان هنر هست که موجب لذت بردن از آثار هنری است و آنرا «ذوق» می خوانیم. اما حقیقت خلاف این تصور است. الهام و ذوق هر دو لازمست اما کافی نیست. آنچه با این الفاظ بیان می شود استعدادی خاص و بر تراحد عادی است که در نهاد بعضی از افراد بشر است و دیگران از آن عاریند. اما استعداد بتنهائی منشاء اثری نیست مگر آنکه با علم و تجربه توأم شود. مثالی ساده بیاوریم:

شناگیری استعدادی خاص می خواهد. همه کس نمی تواند شناگر ماهری از آب دریاید. شناگر ماهر نیز هنگامی که در مسابقه شرکت می کند و می کوشد که از حریفان پیش بیفتد فکر نمی کند که چگونه دست و پای خود را حرکت بدهد و چه فنونی بکار برد که موجب سرعت بیشتر و سبب غلبه بر حریفان بشود. اما این فکر را پیشتر کرده و آن رموز را بامدتها تجربه و

تمرین قبلا آموخته است. پیش افتادن او در مسابقه حاصل استعداد بدنی اوست بعلاوه علم و اطلاع و مهارت خاصی که در طی مدت‌ها مشق و ممارست حاصل کرده است، اگرچه در حین انجام دادن عمل شنا به جزئیات آن نکات توجه نداشته باشد. در هنگام مسابقه البته مجال آن نیست که از حرکات زائد پرهیزد و خطاهای خود را اصلاح کند. این کار را پیشتر کرده است. اما هیچ شناگری رامی شناسید که بی تمرین و آموختن، و تنها بسبب استعداد ذاتی نخستین بار که در آب می‌جهد از شناگران ماهر پیش بیفتد؟

اگر به تاریخ هنر توجه کنیم می‌بینیم که در آنجا نیز مانند عالم دانش ترقی و پیشرفت بشر تدریجی بوده و بر اثر علم و اطلاع از مقدمات متوالی حاصل شده است. کشف رنگ روغن و آگاهی هنرمندان از این ابزار کار تحول بزرگی در نقاشی ایجاد کرد. آشناسدن با موز سایه روشن و چگونگی تغییر یافتن رنگها در فواصل مختلف و علم مناظر و مرا یا شیوه نقاشی رایکسره دیگرگون کرد. هنرمندان با آموختن این نکات بود که توانستند شاهکارهای بزرگ بوجود بیاورند. استعداد هم داشتند و در هر مورد محرکی باطنی که «الهام» خوانده می‌شود ایشانرا به کار برمی‌انگیخت. اما اگر مقدمات را حاصل نکرده بودند آن محرك اثری نداشت.

عامه که تنها نتیجه کار را می‌بینند و از آن مقدمات غافلند می‌پندارند که مقدمه‌ای در میان نبوده است. باین سبب وقتی که هنر سنجان درباره اصول و قواعد یکی از هنرها بحث می‌کنند بسیاری از کسان گفتار ایشانرا به انکار می‌شنوند و اغلب ایراد می‌کنند که این همه طول و تفصیل چه فایده دارد؟ مگر هنرمندان بزرگ باین نکته‌ها توجه داشته‌اند؟ مگر با مراعات این قواعد هر کس می‌تواند بمقام ایشان نائل شود؟

اینجا دو مطلب مختلف هست: آگاهی هنرمند از اصول و قواعد کار خود ضروری و مسلم است و بی آن البته هیچ هنرمندی از عهده ایجاد آثار مهم بر نمی‌آید. اما این آگاهی بدو صورت ممکن است حاصل شود: یکی با تمرین و ممارست و بتدریج در طی زمانی ممتد. دیگر با نظم و ترتیب علمی در مدتی کوتاه. در هر دو حال نتیجه یکی است و آن حاصل شدن ملکه ایست در ذهن که بموجب آن هنرمند می‌تواند کار خود را با مراعات اصول و قواعد لازم انجام بدهد.

اما در پاسخ این سؤال که آیا تنها آشنائی با اصول و قواعد برای ایجاد آثار هنری بزرگ کافی هست، البته باید گفت که نیست. آن استعداد

خاص همه جا لازم است و اختصاصی به عالم هنر ندارد. تا اینجا گفتگو دربارهٔ ایجاد هنر بود. دربارهٔ ادراک هنر هم همین بحث در میانست. عامه می‌پندارد که برای دریافتن زیباییهای آثار هنری ولذت بردن از آنها تنها استعدادی خاص که «ذوق» خوانده می‌شود کافیست. کسی که ذوق دارد از آموختن اصول و مبانی هنری بی‌نیازست زیرا که تنها به نیروی همان استعداد می‌تواند همهٔ زیباییهای آثار هنری را دریابد و از آنها لذت ببرد. حتی از این هم پیشتر می‌روند و آموختن قواعد را منافی ذوق می‌شمارند. اما عجب اینجاست که همان «اهل ذوق» با آنکه قواعد و اصول را منکرند خود اغلب دربارهٔ علت رجحان شعری بر شعر دیگر، یا در بیان زیبایی یک قطعهٔ موسیقی داد سخن می‌دهند و به بحث و جدل می‌پردازند. پس خود معتقدند که اصول و قواعدی در کارست، اما انکار آن شاید بیشتر نتیجهٔ تنبلی است، تا نیاگزیر نشوند که رنج آموختن را بر خود هموار کنند.

راستی آنست که آنچه در عرف «ذوق» خوانده می‌شود مجموعهٔ عادتها و سلیقه‌های متداول در هر عصر است و بهمین سبب در هر زمان ذوق تغییر می‌کند. مدعی ذوق و قتیکه مثلاً از شعر سعدی و حافظ گفتگو می‌کنند و الفاظی را که در آنها بکار گرفته شیرین و دلکش و خوش آهنگ می‌شمارد و برای اثبات برتری این شاعران دلیل می‌آورد که در شعرشان هیچیک از الفاظ غریب و نامأنوسی که گاهی در اشعار رود کی می‌یابیم وجود ندارد. اما توجهی به این نکته ندارد که آنچه سبب می‌شود تالفظی خوش آهنگ و لفظ دیگر غریب خوانده شود همین عادت و معمول زمان ماست، و در دورهٔ رود کی شاید چنین نبوده است. پس حکم و قضاوت ما جز عرف و عادت امروز مبنایی درستی ندارد. چون این عرف و عادت تغییر پذیر است نمی‌توان آن را اساس حکم قرار داد. نتیجه‌ای که از این بحث می‌گیریم آنست که متوسل شدن به «الهام» در بیان علت ایجاد آثار هنری و تکیه کردن به «ذوق» در ادراک هنر و التذاذ از آن نوعی گریز از تحقیق و پرهیز از آموختن است. حقیقت آنست که در عالم هنر نیز مانند قلمرو دانش اصول و قواعدی ثابت و صریح هست که در ایجاد و ادراک آثار هنری از آموختن آنها چاره نیست. الهام و ذوق هر دو خوب و لازم است اما هیچ یک به تنهایی و بدون علم و اطلاع و تجربه کاری انجام نمی‌دهد.